



تاریخ	۲
اردیبهشت	
۱۳۹۸	
دوشنبه	

سخن بزرگان

فضائی بین پندار و عمل وجود دارد که با پشتکار پیموده می‌شود.

جبران خلیل جبران



صفحه	۵
شماره	۲۴۹۴
سال	بیست و پنجم



بگذارید تا قهقهه بزند و سرخوشی و سرگرمی پیشه کند؛ زیرا اگر به گریه و عبوسی و خمودی عادت کند، تحقیر خواهد شد و همیشه خود را گناهکار و مقصر و سزاوار سرزنش می‌بیند و تسلیم خرافات خواهد شد. به خدا اگر تحکم و اجبار در کار نباشد و با دانش آموز خوب راه برویم، او هم به بیراهه نخواهد رفت و از صراط مستقیم کج نخواهد شد. بگذارید تا جوانانمان با خود و خدا و وجدانشان خلوت و آشتی کنند. چرا دانشگاه‌های ما علامه‌هایی چون همایی، دهخدا، سعید نفیسی، ملک‌الشعراى بهار، فروزانفر و... در عرصه‌ی ادب و بزرگانی چون دکتر حسایی، دکتر خدادوست و... در علوم پایه نمی‌پرورد؟! پاسخش واضح است؛ چون امثال این بزرگان، پس از اخذ دیپلم، لازم نبود که از سد سدید کنکور عبور کنند. چون معیار سنجش دانشجو در زمان آن‌ها، ضربدر و سیاه کردن بیضی و دایره و مربع نبود. برای رشته‌های علوم انسانی و به‌ویژه ادبیات که با ذوق و هنر درآمیخته است، شاقولی به نام کنکور، نمی‌تواند ترازوی تشخیص دانش داوطلب باشد. به همین خاطر فریاد اعتراض استادان دانشگاه بلند است که می‌گویند: «دانشجو دیگر سواد درست خواندن و درست نوشتن را هم ندارد.» نازگی‌ها خیلی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که شمار معتابیهی از استادان دانشگاه نیز در بی‌سوادی، گوی سبقت را از دانشجویان روده‌اند. به امید روزی که دولتمردان گرامی و دلسوزان به فرهنگ‌خانه‌ی پدری، بساطت کنکور را برچینند و شرط معدل، ابداع، اختراع، هنر و ذوق، مصاحبه و معیارهای کارشناسی‌شده‌ی دیگری را جانشین کنکور کنند تا هر داوطلبی متناسب با برآزندگان‌ها و شایستگی‌ها و استعدادهایش، در رشته‌ی دلخواهش ادامه‌ی تحصیل بدهد و...

... به امید روزی که پدران و مادران دریابند که اگر فرزندان به دانشگاه و رشته‌ی موردنظرشان راه نیافت، نه دنیا به آخر رسیده و نه از ارزش فرزندان چیزی کاسته شده؛ زیرا «هرکسی را بهر کاری ساختند.»

کلاه کج کنکور کج کردار

هدایت باقری -

مسئول صفحه‌ی زنگ انشا و مدرس کنکور

ماستی ما از جان فرزندانمان چه می‌خواهیم؟! چرا بهترین دوران عمر طلایی نسل فردا را صرف پیش و پس صف کنکور می‌کنیم؟! لایذ کسانی که فرزند پشت کنکوری داشته‌اند با من در تصدیق این تشبیه، هم‌صدایند که هر شب از شب‌های نزدیک به برگزاری کنکور سراسری، در حکم شام غریبان است؛ زیرا باید در این شب‌ها سکوت مطلق رعایت شود و همه‌ی لامپ‌ها جز لامپ اتاق جوان پشت کنکوری، خاموش باشد. همه‌ی اعضای خانه پاورچین‌پاورچین و دست‌به‌عصا راه بروند تا مبادا حواس جوانشان پرت شود یا اگر از بد حادثه، به خواب‌رفته، بیدار شود.

نه به خانه‌ی کسی بروند و نه کسی را به خانه راه دهند تا ببینند که جوانشان چه گلی به سرخود می‌زند یا پناه‌برخدا، زبانم لال، چه خاکی...! روزهای کنکور و اعلام نتایج و تحویل کارنامه هم به صحرای محشر بی‌شاهت نیست؛ زیرا استرس و فشارهای روحی و روانی چنان بالا می‌رود که بعضی از داوطلبان، سر از بیمارستان درمی‌آورند و شاید هم تیمارستان!

بعضی از ما پدران و مادران هم، اصرار داریم که فرزندانمان یا در رشته‌ی تخصصی خودمان، ادامه‌ی تحصیل بدهد یا در رشته‌ای که کعبه‌ی آمال کاری به استعداد و علاقه‌ی فرزندانمان هم نداریم و او را قربانی خواسته‌های مشروع و نامشروع دیکته شده‌ی خود می‌کنیم! محتوای کتب درسی نیز هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت، آش دهن‌سوزی نیست و با ذائقه‌ی دانش‌آموز، تناسب و سختی ندارد. دانش‌آموزی که با بسیاری از آموزه‌های کتبی چون تاریخ، تعلیمات دینی (دین و زندگی)، فارسی، آموزش دفاعی و سواد رسانه‌ای، جیبه و زاویه دارد و بیشتر مطالب این کتب، برایش جاذبه‌ای ندارند و چنگی به دلش نمی‌زنند، چگونه سر کلاس چنین درس‌هایی بنشینند و در آزمون و کنکور شرکت کنند؟! دانش‌آموزی که یقین دارد بسیاری از درس‌های علوم پایه، هیچ گرهی را از فرای زندگی‌اش باز نخواهند کرد و پس از امتحان، برای همیشه از حافظه‌اش پاک خواهد شد، چگونه سر چنین کلاس‌هایی ساکت و آرام بنشینند؟! چرا و چگونه بهترین ایام عمرش را این‌گونه تلف کند؟! ... برای استخدام در هر شغلی، صدها و بل ده‌ها هزار نفر متقاضی حاضریراق صاحب بالاترین مدرک داریم.

اگر این‌طور پیش برویم، در آینده‌ی نه‌چندان دور، در هر روستایی دانشگاه خواهیم داشت. همین الان هم تعداد دانشگاه‌های ایران هشتادمیلیونی با چین که یک و نیم میلیارد جمعیت دارد، برابر است. شمارا به خدا سوگند، این قدر موی دماغ فرزندانمان نشوید. بگذارید نفس بکشند. بگذارید زندگی کنند. بگذارید سر راحت بر بالش بگذارند. ساعت شش صبح، او را از رختخواب جدا می‌کنید و می‌فرستید مدرسه که تا ساعت سه بعدازظهر «ضرب، ضربه، ضربه» بخواند، بدان امید که بتواند فردا کره‌ی مریخ را فتح کند؟! سوگندتان به یزدان که لذت شادی، تفریح، سینما، تئاتر، ورزش، کهنوردی و طبیعت‌گردی و آوازخوانی و پایکوبی را از او نگیرید.

من با آن که کتاب تست کنکور تألیف کرده‌ام و برای همه‌ی دروس کنکوری ادبیات، کتاب‌هایی به شیوه‌ی درس‌نامه و تست نوشته‌ام و در اغلب آموزشگاه‌های کنکور شیراز، مدرس کنکور دروس تخصصی و عمومی ادبیات بوده و هستم، به دلایل زیر منتقد و مخالف برگزاری کنکور به شیوه‌ی فعلی‌ام و معتقدم که باید سیستم گزینش دانشجو تغییر کند.

نمی‌دانم که کنکور از چه تاریخی و به چه ضرورتی وارد فرهنگ و آموزش و پرورش ایران شد و چرا سریع در همه‌ی اضلاع و ابعاد آموزش و پرورش این کشور سرایت و رشد کرد. اما این را به‌خوبی می‌دانم که زلزله‌ی کنکور، خواب را از چشم خانواده‌های ایرانی برده است. سیلی است که سیل اشک را از چشم خیل جوانان ما سرازیر کرده است. سیلی محکمی است که تا بناگوش فرزندان ما را سرخ و کبود کرده و هنوز التیام نیافته، سال دیگر در هیئت و هیبت دیگری، خواب را بر چشم داوطلبان ورود به دانشگاه و خانواده‌هایشان حرام می‌کند!!! حضور در آزمون کنکور مانند حضور مجرم و مقصر در محضر قاضی بی‌رحم و بهانه‌گیر است. ما هرسال در مراسم کنکور فرزندانمان را بی‌آن‌که وکیل مدافع داشته باشند، با فرستادن به جلسه کنکور، محاکمه و محکوم می‌کنیم. در کشور ما هرروز کنکور برگزار می‌شود؛ طوری که اگر ایران را کشور کنکورهایی رنگارنگ بنامیم، سخنی به گراف بر زبان نرانده‌ایم. از جمله:

کنکور دوره‌ی دکتری، کارشناسی ارشد، کارشناسی، کاردانی که همگی از نوع دولتی و پیام‌نور و آزاد اسلامی هستند! یزدان را سیاس که در این سال‌های اخیر، کنکورها در هم ادغام و تجمیم شدند. کنکورهای بسیار پرشمار دیگری هم داریم؛ از جمله: آزمون‌های استخامی وزارتخانه‌ها و نهادهای ارگان‌های انقلابی و غیرانقلابی، عمومی و خصوصی و خصوصی. کنکورهای متمرکز و غیرمتمرکز و نیمه‌متمرکز. کنکور اعزام به خارج. کنکور مدارس استعدادهای درخشان و نمونه‌های دولتی. کنکور مجتمع‌های آموزشی غیردولتی و صدها کنکور دیگر. همچنین کنکور عبور از یک مقطع تحصیلی به مقطع بالاتر. البته اگر می‌بینیم که در مقاطع شیرخوارگاه و کودکتان و آمادگی و ورود به اول دبستان، بحمدالله والمنه، کنکور برگزار نمی‌شود، علتش این است که طفلکی‌ها سواد خواندن و نوشتن و دایره یا مربع را یادداد نرم پر کردن، ندارند و گرنه دست‌اندر کاران فرهنگ این ملت، چون اهل تبعیض نیستند، انگشت و ساعد و گردن این نوباوگان را هم با گیتوین کنکور نوازش می‌دادند!!!

کلیه‌های نازک‌تر از گل با نسل جدید

«دبیر باز نشسته کیان صارمی!»

این روزها بدجوری از این نسل جدید درمأنده شده‌ام! سال‌های پیش وقتی به درس لیلی‌ومجنون می‌رسیدم و با حسی شاعرانه داستان این دو دلداده را تعریف می‌کردم قطره اشکی از چشم دانش‌آموزی جاری می‌شد... یا به مرگ سهراب شاهنامه که می‌رسیدم همیشه اندوه وصف‌نشدنی را در چهره‌ی دانش‌آموزانم می‌دیدم. همیشه قبل از عید اگر برای فراش مدرسه از بچه‌ها عیدی طلب می‌کردم، خیلی‌ها داوطلب بودند و خودشان پیش‌قدم... ولی امسال وقتی عیدی برای پیرمرد خدمتگزار خواستم، بعد از یک سخنرانی جگرسوز و جگرددوز، هیچ‌کس حتی دستی بلند نکرد... وقتی به مرگ سهراب رسیدم یکی از آخر کلاس فریاد زد: چه احمقانه! چرا رستم خودش را به سهراب معرفی نکرد که این اتفاق نیفتد. شگفتا که نه تنها بچه‌ها ناراحت نشدند که رستم بیچاره و سهراب جوان‌مرگ به نادانی و حماقت هم نسبت داده شدند... وقتی شمر لیلی‌ومجنون را با اشتیاق در کلاس خواندم و از شیدایی و شوریدگی و جنون مجنون در فراق لیلی گفتم، یکی پرسید لیلی خیلی قشنگ بود؟ گفتم از دیده‌ی مجنون بله ولی زیبایی چندانی نداشت. این بار نه یک نفر که کل کلاس روان‌شناسانه به این نتیجه رسیدند که مجنون از اول دیوانه بوده و عقل درست حسایی نداشته که عاشق یک دختر معمولی شده! تازه به خاطر او سر به بیابان هم گذاشته... خلاصه گنج و مات از کلاس درس بیرون آمدم و ماندم که باید به این نسل جدید چه درسی داد که به تمسخر نگیرند و بدون فکر قضاوت نکنند... ماندم که این نسل کجا می‌خواهند صبوری و ازخودگذشتگی را بیاموزند...

باران

پارسا بستانی پایه هشتم مجتمع غیردولتی هوشمند امام رضا - ناحیه ۱



بدرنگ، فکر، هوا عشق، زمین، مال من است. چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید چترها را باید بست زیر باران باید رفت فکر راه، خاطره را زیر باران باید برد. با همه مردم شهر، زیر باران باید رفت. دوست را زیر باران باید برد. عشق را زیر باران باید بست. هر کجا هستم، باشم. زیر باران باید رفت.

بودند. آسمان به یک‌باره روشن و خاموش شد و صدای مهیبی به گوش رسید و باران با شدت بیشتری باریدن گرفت. این زمان قدرت خداوند را با چشمانم نظاره‌گر شدم. حال بهترین لحظه برای فکر کردن و تأمل در آفرینش و عظمت و بزرگی خداوند است. می‌توان صدای درختان و گل‌ها را شنید که خداوند را شکر می‌کنند و می‌گویند: به‌به! چه بارانی. دوباره خداوند به ما لطف کرد و جانی تازه به ما بخشید. خدایا شکر! شکر از این همه لطف و توجهی که به ما داری و شکر از نعمت‌ها و آفریده‌هایت. صورتم را نوازش کرد. احساس کردم که ماندن هست؟! ...

به‌به! چه زیباست. چه صدایی زیباتر از صدای باران! با سرعت خودم را از بالین گرم و نرمم خارج کردم و به پشت پنجره رفتم. پنجره را باز کردم؛ بوی باران و لطافت هوای صبحگاهی، صورتم را نوازش کرد. احساس کردم که ماندن در خانه در این هوای زیبا جایز نیست. سریع چترم را برداشتم تا به زیر باران بروم، ناگهان بی‌تی از سهراب سپهری در گوشم زمزمه شد: «چترها را باید بست زیر باران باید رفت» چترم را کنار گذاشتم تا لذت باران و لطافتش را دو برابر احساس کنم. به آسمان نگاه کردم، گنجشک‌ها را دیدم که از ریزش باران بر بال‌هایشان احساس سنگینی می‌کردند و به دنبال جایگاه امنی برای در امان ماندن از قطرات باران

هدفمندی، راز سربلندی

محمدرضا خانعلی زادگان پایه یازدهم تجربی دبیرستان غیردولتی محمد رسول‌الله ناحیه یک شیراز

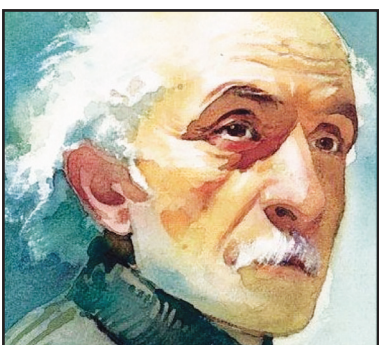


نرسیدند، ناامیدی و سرخوردگی، زندگی آن‌ها را فرامی‌گیرد. حتی تعیین هدف‌های واقعی و قابل‌دستیابی نیز بدون پشتوانه عملی، به داشتن زندگی خوب و شایسته کمک نمی‌کند. مانند گروهی که اهداف زیادی برای زندگی خود دارند که بیشتر آن‌ها خوب و متعالی هستند؛ اما هیچ تلاشی برای رسیدن به اهدافشان نمی‌کنند؛ یعنی صرفاً از داشتن هدف حرف می‌زنند. هدف در حرف و ذهن آن‌ها وجود دارد؛ اما در عمل، برای رسیدن به آن تلاشی نمی‌شود. رسیدن به هدف، عرق پشانی دارد؛ بی‌خوابی دارد. باید خود را از انواع تفریح‌های حرام و حتی حلال، محروم کنی تا به هدف برسی. به‌قول معروف «با حلوا حلوا گفتن، دهن شیرین نمی‌شود.» درباره هدف در زندگی، سخن زیاد هست. بعضی هم وقتی پای منقل می‌نشینند، دنیا را در تصرف خود دارند و در این عالم هپروتی که در آن دست‌وپا می‌زنند، رسیدن به هیچ هدفی را غیرممکن نمی‌دانند و نمی‌دانند که تا چند سال دیگر نمی‌توانند زیپ شلوارشان را هم بالا بکشند. کودکان نیز در دنیای رؤیایی خود، اهدافی دارند و بدون کمترین تلاشی، خود را برای رسیدن به همه‌ی این اهداف خیالی و واهی، کامیاب می‌پندارند.

برای اینکه یک انسان بتواند در زندگی موفق باشد، به عوامل مختلف و متعدد بستگی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، داشتن هدف در زندگی است. هدف در زندگی، به آن چشم‌اندازهایی گفته می‌شود که یک انسان برای آینده مدنظر قرار می‌دهد و به سمت آن حرکت می‌کند تا درنهایت بتواند سرنوشتی برای خود رقم بزند که با سعادت و خوشبختی همراه باشد. بسته به اینکه فرد چه هدفی برای زندگی خود انتخاب کند، چگونگی آینده و سرنوشت او نیز تعیین می‌شود. هدف داشتن، لازمه زندگی پر نشاط و پرتکاپوست. بعضی از افراد در زندگی هدف خاصی ندارند و از تعیین هدف، طفره می‌روند. به این نوع زندگی، زندگی «باری‌به‌رجعت» هم می‌گویند. جامعه‌شناسان چنین افرادی را لایبالی و بی‌بندوبار می‌دانند. هدف نداشتن در زندگی، باعث احساس پوچی و سردرگمی شده و درنهایت، آدمی را افسرده می‌کند. ولی اگر هر فردی در زندگی هدف مثبتی داشته باشد، این هدف او را سعادتمند می‌کند. اما هر هدفی سازنده و سعادت‌بخش نیست. به‌عنوان مثال برخی افراد آن‌قدر اهداف بزرگ و دور از دسترس برای خود انتخاب می‌کنند که تقریباً رسیدن به آن‌ها ناممکن است و پس از مدتی که تلاش کردند و به هدف

دل نیما چه می‌خواهد

نیما یوشیج



از مسیری دورتر حتی! دلم شعری سراسر دوست دارم... دلم دشتی پر از آویشن و گل یونه می‌خواهد... دلم مهتاب می‌خواهد که چانم را بپوشاند... دلم آوازهای سرخوش ستانه می‌خواهد... دلم تغییر می‌خواهد... دلم تغییر می‌خواهد...

دلم باران، دلم دریا، دلم لبخند ماهی‌ها، دلم اغوای تاکستان به لطف مستی انگور، دلم بوی خوش بابونه می‌خواهد... دلم یک باغ پر نارنج، دلم آرامش ترد و لطیف صبح شالیزار، دلم صبحی، سلامی، یوسه‌ای، عشقی، نسیمی، عطر لبخندی، نوازی دلگش تاز و کمانچه